

حوادث جالب و آشکار از زندگی آلبرت انیشتین!

چهاردهم March مصادف با 23 اسفند ماه سالروز تولد آلبرت انیشتین می باشد. برخی از حوادث جالب و آشکار از زندگی آلبرت انیشتین که اخیرا توسط مجله تایم به عنوان مرد قرن مفتخر شده بود.

۱- یک روز در هنگام تور سخنرانی ، راننده آلبرت انیشتین ، که اغلب در طول سخنرانی او در انتهای سالن می نشست ، بیان کرد که او احتمالا میتواند سخنرانی انشتین را ارائه دهد زیرا چندین مرتبه آنرا شنیده است. برای اطمینان بیشتر ، در توقف بعدی در این سفر ، انیشتین و راننده جای خود را عوض کردند و انشتین با لباس راننده در انتهای سالن نشست. پس از ارائه سخنرانی بی عیب و نقص ، توسط یک عضو از شنوندگان از راننده سوال دشواری خواسته شده بود. راننده انشتین خیلی معمولی جواب داد: "خب ، پاسخ به این سوال کاملا ساده است. من شرط می بندم راننده من ، (اشاره به انشتین) که در انتهای سالن وجود دارد ، می تواند پاسخ این سوال را بدهد.

۲- همسر آلبرت انیشتین غالبا اصرار داشت که او در هنگام کار باید لباسهای مناسبتری استفاده کند. انشتین همواره میگفت: "چرا باید اینکار را بکنم هر کسی اینجا می داند من که هستم." هنگامی که انیشتین برای شرکت در اولین کنفرانس بزرگ خود شرکت کرد نیز همسرش از او خواست که لباس مناسبتری بپوشد، انشتین گفت: "چرا باید اینکار را بکنم هیچ کسی اینجا مر نمی شناسد!!!"

۳- از آلبرت انیشتین معمولا برای توضیح نظریه عمومی نسبیت سوال میشد و او یکبار اینگونه پاسخ داده بود: " دست خود را بر روی اجاق گاز داغ برای یک دقیقه قرار دهید ، و این عمل مانند یک ساعت یک به نظر می رسد ، حال با یک دختر خوشگل یک ساعت بنشینید ، و این عمل مانند یک دقیقه به نظر می رسد. این نسبیت است!!!"

۴- هنگامی که آلبرت انیشتین شاغل در دانشگاه پرینستون بود ، یک روز قرار بود به خانه برود ولی او آدرس خانه اش را فراموش کرده بود. راننده تاکسی او را نمی شناخت. انیشتین از راننده پرسید آیا او می داند خانه انیشتین کجاست. راننده گفت : "چه کسی آدرس انیشتین را نمی داند؟ هر کسی در پرینستون آدرس خانه انشتین را میداند. آیا می خواهید به ملاقات او بروید؟" . انیشتین پاسخ داد : " من انیشتین هستم . من آدرس منزل خود را فراموش کرده ام ، می توانید شما مرا به آنجا ببرید؟ " . راننده او را به خانه اش رساند و از او هیچ کرایه ای نیز نگرفت.

۵- یکبار انیشتین از پرینستون با قطار در سفر بود که مسئول کنترل بلیط به کویه او آمد. وقتی او به انیشتین رسید ، انیشتین بدنال بلیط جیب جلیقه اش را جستجو کرد ولی نتوانست آنرا پیدا کند. سپس در جیب شلوار خود جستجو کرد ولی باز هم بلیط را پیدا نکرد. سپس در کیف خود را نگاه کرد ولی باز هم نتوانست آنرا پیدا کند. بعد از آن او صندلی کنار خودش را جستجو کرد ولی باز هم بلیطش را پیدا نکرد ! مسئول بلیط گفت : دکتر انیشتین ، من می دانم که شما که هستید . همه ما به خوبی شما را میشناسیم و من مطمئن هستم که شما بلیط خریده اید، نگران نباشید. و سپس رفت. در حال خارج شدن متوجه شد که فیزیکی بزرگ دست خود را به پایین صندلی برده و هنوز در حال جستجو است. مسئول قطار با عجله برگشت و گفت : " دکتر انیشتین ، دکتر انشتین ، نگران نباش ، من می دانم که شما بلیط داشته اید، مسئله ای نیست. شما بلیط نیاز ندارید. من مطمئن هستم که شما یک بلیط خریده اید

اینشتین به او نگاه کرد و گفت : مرد جوان ، من هم می دانم که چه کسی هستم. چیزی که من نمی دانم این است که من کجا می روم!!!